

هرقل و ابو سعیدان این مقالات گذشته تمام شد ابو سعیدان گفت ای  
ملک اگر رخصت باشی کی از سخنان او باز گویم تا کذب وی پیش  
ملک ظاهر شود گفت آن کدام است گفت او چنان می گوید که در یک  
شب از زمین ما به بیت المقدس آمده است و پیش از صبح بازگشته ابو  
سعیدان گفته است چون من این سخن گفتم بطریق بیت المقدس بر  
او ایستاد بود فی الحال گفت من آن شب را درستم و از علامتی که  
در آن شب مشاهده افتاد ملک را نیز اعلام کرده ام پس گفت بار  
عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه در تاریک شب در آن  
شب یک در را نتوانستیم بست بعد اهل بیت المقدس را جمع کردیم و هر یک  
آن در را نتوانستند بگرد و چون با عباد خدا اثر بستن و این در یک آن  
در دیدیم **و از آنجا آنست** که چون هرقل از ایمان قوم  
نزد شد و جبهه کلبی را رضی الله عنه گفت و الله که من می دانم که حاج  
تو نبی مرسل است ولیکن از رومی ترسم که مرا بطلا کند اگر چنانچه این  
ترس نبودی هر آینه متابعت وی کردی و از اسباب سعادت در  
جهانی شناختنی تا پیش فلان استغف برو که وی در روم از مرعوم  
و احکام کتاب الهی بیاموزد برین که چه می گوید و جبهه رضی الله عنه پیش آن  
استغف رفت و حال را باز نمود استغف گفت و الله که او نبی مرسل است  
تا او را به نفسش می شناسیم بعد از آن چنان در آمد و چنانکه سیه  
داشت بینداخت و جامه سفید پوشید و عبا بر کتف و بسوی اهل

روم

روم بیرون آمد و ایشان در کینه بودند که ای عیسی روم بدستی  
ما را از احمد رسول مسیحی آید که ما را به بندگی خدای تعالی خواند و  
کوسای می رسم که هیچ خدایی غیر الله که خالق سماوات وارضاست  
نیست و احمد بنده او و رسول است همه با اتفاق بروی از دعام  
کردند و چندان زدند که کشته کشته پس چون دجیه بسوی هرقل باز  
گشت و گفتد باز گفت هرقل گفت من با تو گفته بودم که از قصد این  
طاعتند این نیستیم و الله که این استغف پیش ایشان بقدر از من اعظم  
بود و قول و مقبول تر با وجود این بسبب ایمانش قتل کردند **و از آنجا**  
**آنست** که رسول صلی الله علیه و سلم شجاع بن وهب را رسالت  
پیش جارش بن ابی شمر غسانی فرستاد و وی در غوطه دمشق بود  
شجاع پیش جارش آمد و از سبب آمدن خود اعلام کرد جارش  
از بعضی حوال رسول صلی الله علیه و سلم استفسار کرد و ایمان آورد  
و گفت ای کجای تویی بعد صفت رسول است که عیسی علیه السلام مقدم  
بشارت داده است و شرط لاکرام و احترام بجای آورد و جارش  
از آن خبر داد جارش بیرون آمد و باج بر سر نهاد و شجاع را طلبید  
و چون نامه رسول راضی الله علیه و سلم بخواند از آن بینداخت و گفت  
گفتم که این کی تواند شد ندا سبحان فعل بندید که بسوی او لشکر  
می کشیم اگر چه درین باشد پس شجاع را گفت برو و از آنجا دیدی  
صاحب خود را خبر کن تا حاجب شجاع را رعایت بسیار کرد و گوشت